

دوره انتخابات ریاست جمهوری و شوراهای اسلامی کشور در سالن کنفرانس پایگاه ویژه مدیریت بحران منطقه برگزار شد. در این جلسه اعضای تخصصی و عمومی در خصوص امکانات و هماهنگی‌های به عمل آمده توسط سازمان‌های متبوع خود گزارش دادند.

جلسه فصلی اعضای تخصصی و عمومی ستاد مدیریت بحران منطقه برای بررسی نحوه مدیریت برگزاری انتخابات در منطقه برگزار شد. به گزارش خبرنگار همشهری محله، این جلسه با موضوع هماهنگی برای برگزاری بیست و چهارمین مراسم ارتحال حضرت امام (ره) و آمادگی برای برگزاری یازدهمین



در جلسه فصلی مدیریت منطقه برگزار شد
آمادگی برای برگزاری انتخابات



چند روایت از زندگی جانباز قطع نخاعی
هم محله‌ای به بهانه روز جانباز

از نیویورک تا کردستان

عطیه اکبری

سال‌ها از روزی که بدنش مهمان ترکش‌های ریز و درشت یک خمپاره شد و قدرت راه رفتن را برای همیشه از او گرفت می‌گذرد و در این سال‌ها و روزها درد همدم همیشگی‌اش بوده است و آنقدر به او وفادار مانده که یک لحظه هم رهایش نکرده است. نمی‌دانم این چه حس غریبی است که یک انسان را با هجوم انبوهی از دردها و رنج‌ها باز هم معتقد به آرمان‌هایش نگاه می‌دارد. آرمان‌هایی که محروم شدن از زندگی عادی را برای یک عمر به دنبال دارد. «رضا نادری» یکی از همان جانبازانی است که مثل بقیه به فراموشی سپرده شده‌اند. کمی با خودمان رو راست باشیم، چقدر قدرشناس آنهایی هستیم که روزی به خاطر ما جانشان را کف دستانتان گذاشتند و نعمت‌های خدادادی مثل غنیمت راه رفتن را برای همیشه از دست دادند. شاید این حرف‌ها برای گوش‌های ما کلیشه‌ای و تکراری باشد، اما بیایید یک بار دیگر این کلیشه‌ها را با هم مرور کنیم. اینکه در همین پایتخت بیش از صدها جانباز دفاع مقدس با بدترین شرایط و پر درد و رنج‌ترین لحظات زندگی می‌کنند، اینکه در شهر تهران یا راه دور نرویم همین منطقه خودمان آسایشگاه جانبازان اعصاب و روانی هست که شاید سالی یک بار هم کسی در آن را باز نمی‌کند تا یادی از مهمانان غریب کند.

هفته جانباز فرصت خوبی است تا سراغ رضا نادری‌ها برویم و گوش شنوایی برای شنیدن حرف‌ها و درد دل‌هایشان شویم. رضا نادری هم محلی ما در محله گیشا معتقد است تا وقتی مردم جانبازان را از خودشان ندانند و دیدشان را نسبت به آنها تغییر ندهند، شرایط روحی جانبازان بهبود پیدا نمی‌کند.

سال‌هایی که گذشت

«۱۸ سال بیشتر نداشتم که به سفارش پدر بزرگم و برای ادامه تحصیل به آمریکا رفتم. دو سه سالی از حضور من گذشت تا اینکه تب و تاب انقلاب و تغییر رژیم و تعریف‌هایی که از امام خمینی شنیده بودم به علاوه دل‌تنگی خانواده، وادارم کرد که به ایران برگردم. یک روز بعد از بازگشت من به ایران هواپیمای عراقی‌ها محله گیشا را بمباران کرد و جمعی از هم‌محلی‌هایمان در این بمباران کشته شدند و آن روز یکی از تلخ‌ترین خاطراتم رقم خورد. همان روزها بود که اعزام بسیجی‌ها به جبهه در اوج قرار داشت و علاوه بر مخالفت خانواده دلیل موجهی برای رفتن به جبهه داشتیم و آن هم خدمت سربازی بود. خدمت سربازی ام که تمام شد با دختر عمه‌ام ازدواج کردم و باز هم حال و هوای رفتن به جبهه به سرم زد.» این گوشه‌ای از خاطرات رضا نادری قبل از مجروح شدنش است. او به رغم مخالفت خانواده دوباره به جبهه می‌رود. نادری یاد خاطره‌ای از آن دوران می‌افتد و می‌گوید: «دو برادرم به شدت مخالف رفتن من بودند و من یک شب تا صبح با آنها صحبت کردم و در کمال ناباوری آنقدر تحت تأثیر حرف‌هایم قرار گرفتند که خودشان هم راغب به رفتن به جبهه شدند.» نادری زمانی که در رفت و آمدها از جبهه به تهران بود. هیچ‌گاه یادش نمی‌رود و می‌گوید: «آن موقع پسرعمو علی‌رضا چند ماهه بود اما وقتی به دیدنش می‌آمدم اصلاً بغلش نمی‌گرفتند مبادا مهری که از او به دلم می‌افتد مانع رفتنم شود و پایم را سست کند.»

